

دکترمهری باقری *

طرز سخن خواجه

خواجه شاعری است که همچون دیگر همالان خود در تمامه‌ی قالبهای شعری از جمله :

قصیده ، مثنوی و غزل طبع خویش را آزموده است . ولی با وجود اشعار اندرزی و شیوه ، رئالیستی و ناتورالیستی متقدمان قصیده سراسری خراسانی و مثنوی پردازان چیره دست و جامع الاطرافی همچون عطار و سنائی و مولوی ، و خمسه پردازان شهره چون نظامی ، قساید و مثنویها و اعتبار چندانی کسب نکرده اند و آنچه مایه عزت و بلندی اقبالش در پهنه ادبیات ایران شده است غزلیات اوست که در میان عراقیان از جهت سبک و طرز سخن ممتاز و چشم گیر است . شیوه خاص او را در غزلسرایمی می توان " طرز ملامتی " یا " روش رندانه " خواند .

مسلمانمی توان خواجه را مبدع غزلسرایمی رندانه دانست زیرا پیش از او نیز اشارات پراکنده ای از این دست را در اشعار بزرگان فرهنگ و ادب پارسی همچون : خاقانی ، سنائی ، مولوی ، عطار ، عراقی ، سلمان ساوجی ، شاه نعمت الله ولی ، همام تبریزی و اوحدی

* عضو هیات علمی گروه فرهنگ و زبانهای باستانی دانشگاه تبریز

مراغی می بینیم.

ولی جرأت و بی پروایی قابل تحسین خواجه در این است که معیار و ارزشهای رایج و از پیش پرداخته، جامعه را به یکسو نهاده؛ از نام و ننگ دست می شوید و از راهی دیگر می رود. وی درین راه از محدوده، قراردادهای لغات فراتر می رود و در دنیای راز آمیز سمبلیا و نمادهای واژه ای سامان پیشین مفاهیم مجازی کلمات را درهم می ریزد و بجای مضامین بی ارزش پیشین، کاربرد نوینی برای آنها ارائه می دهد و از این رهگذر صاحب سبک و شیوه ای خاص در غزلسرای می شود.

او که اجتماع و محیط خود را لبریز از فساد و نارواییها می یابد، شاخص ها و معیارهای عزت و آبرو در میانه، این جماعت ناهنجار و آلوده دامن را به مسخره می گیرد و در بیراهه، عرف به سوی خرابسات می رود و در این محله به تمامی کوچه پس کوچه های آن سر می کشد و به هر ننگی خو می کند و در گذار خود، سراغ مسند یار را از مغفان و ماهرویان می گیرد و بدین ترتیب دانشمند مجلس ما در صف شاعران ایرانی، حامل حمایلی است که پیکرش همه جام است و می. و قصد و غرض تسخیر خرابات است برای کسب نکین سلیمان و جام جم و دلیل و راهنمایش در این مهم، پیرمغان و مغیچگانند. وی در این دنیای راز آلود و رمز آمیز بدنبال حقیقت و ارزش والایی است که ظاهر بینان شهر با چراغ بدنبال آن گشته اند و لیک نیافته اند. عاقلان گیتی نیز به پامردی عقل بدان نرسیده اند. لذا بدنبال منصوریان می گردد. و بدینسان خواجه سرخیل سلاله، ملامتیان در دنیای سمبلیزم و رمز آگین واژگان، با استفاده از معانی مجازی واژه های تقریبا مهجور، پرده های پندار را کنار می زند و رندانه راستیها و درستیها را در قالب اصطلاحاتی بدیع به ما و همه آنانی که از ربا و سالوس منزجرند، می نمایاند. و این چنین است که در حافظه، واژه ها پنجره ای روبه باغهای خرم عرفان و معرفت را در برابر چشمان ما می کشاید و نفس گرم او قرنها

متوالی در صدای حقیقت جویانی نظیرحافظ - که خنیده ترین متابع اودر این راه بود - جاودان می‌شود. و اگر شاعری چون حافظ پایه غزلسرایسی قلندرانه را به حدی می‌رساند که قرن‌ها زمینه اصلی شعر فارسی را تشکیل می‌دهد ، نباید از نظر دور داشت که پیشرو وی در این طرز قلندری "خواجه" بوده‌است . در میان تابعان سبک عراقی ، خواجه سرشناس ترین چهره آشنا با رندی و قلندری است . وی با ابسداغ تعابیری عارفانه و پیروی بی حد و حصر از مشرب ملامتیه ، باتعویض مضمون و مفهوم الفاظی که بار معنایی آنها بظاهر و در زعم عموم ، مذموم است و اراده تعابیری جدید ، موافق شرب و مسلک قلندران و - ملامتیان ، نظام مجازی زبان و در نتیجه برداشت کلی جامعه را از زشت و زیبا و شایست و ناشایست بهم می‌ریزد و با تمسخر ، دست آویزهای عوام فریبان و بساط ریاکاران را در هم می‌پیچد و شاعرانه با مفاسد اجتماعی می‌جنگد. سلاح وی در این مبارزه ، واژگان زبانندکه آنها را به طرزی خاص نخلبندی کرده ، با بارهای معنایی و عاطفی بدیع بکارمی‌گیرد و می‌گوید :

تسبیح بیفکندم وناقوس گرفتم سجاده گروکروم ووزنارخریستم
ایمان چهدهم عرض چودرکفرفتادم قرآن چهکنم حفظ چومصحف بیدم
بردارشدم تابدهم داد اناالحق معنی اناالحق زسر دارشندم
خواجو توجه دارد که در محدوده نصیحت و شکایت و تمنا مجالی نیست
نا افسانه هایی که در ذهن اغلب مردمان حضور دارد در قالبهای محدود و
حوصله تنگ ابیات منظوم و موزون بازگو شود و نیز می‌داندکه حرف دل
را نتوان گفت به‌غیر ، و آشنایان به رموز از مجمل یک لفظ خود حدیث
مفصلی را خواهند خواند. از اینرو دست بدامان واژه ها واصطلاحات
می‌زند و به گونه‌ای سمبلیک با ذکر کلماتی که یادآور افسانه هسای
اندروزی و عبرت آمیزند به نفی زشتیها و نابسامانیهای جامعه

وارزشهای ذهنی مردمان می پردازد. بارزترین ویژگی این شیوه، سخن پُری بهم زدن رابطه، قراردادی یک کلمه با معنا و مفهوم رایج آنست. زیرا ظاهراً در عالم عرفان و دنیای اسرارمگو، زمانی که از گفتن چاره نیست، معمولاً کلمات رایج بار تمامی معانی را بر نمی تابند و ناچار می باید به برخی دیگر از واژه ها که بر اثر انقلابات و دگرگونیهای جامعه ارزشهای معنوی خود را تا حدودی ازدست داده اند، کاربرد کمتری دارند، دست یازید و در این قالبها یا ظرفهای زبانی، محتوای معنایی تازه ای را عرضه کرد. همانگونه که در عصر ما برای پرداختن اشعار نو با توجه به ظرفیت و گنجایش واژه های مستعمل و رایج که دیگر نمی توان بر بکار معنایی آنها چندان افزوده از واژه های مهجور و دورمانده، ز زبان سود می جویند.

افزارهای زبانی خواجو درین شیوه بیشتر اصطلاحات و الفاظی است که به زمینه های فرهنگی و حماسی ایران باستان مربوط می شود و می توان آنها را به سه دسته عمده به ترتیب زیر تقسیم کرد:

۱ - الفاظ و اصطلاحات مغانه در ارتباط با آیین ایران باستان.
 ۲ - مضامین مربوط به تاریخ سنتی ایران آنچنانکه در حماسه ملی منعکس است .

۳ - موضوعات اقتباس شده از اساطیر و داستانهای حماسی ایران.
 اینک به اختصار مهمترین اصطلاحات هربخش را برمی شماریم :
 الف - در دیوان خواجو مهمترین اصطلاحات و الفاظی که به نحوی با فرهنگ ایران باستان و آیین مزدیسنا ارتباط پیدا می کند عبارتند از:

۱ - مغ

با اینکه دو واژه " مغ " و " مجوس " هر دو هم ریشه وهم معنسی هستند، مجوس در فرهنگ ایران بعد از اسلام بار معنایی نکوهیده و منفی دارد. در حالیکه واژه مغ در ادبیات عرفانی معنایی مطلوب یافته است و

به عنوان سمبلی از "مرد خدا" در برابر صوفیان و زاهدان ریایی بکار می‌رود. البته در این مورد از واژه‌هایی که بر لوازم مغانه دلالت دارند مانند: آتش، آتشکده، آتش پرستی، زندخوانی، زنار، می و می سازی نیز در مقابل ارزشهای متصوفه استفاده می‌شود.

بدین ترتیب در اشعار خواجه "مغان" در برابر خانقاهیان مزور قرار می‌گیرند و در حقیقت، گرویدن به مغان نمادی است از پرستش عاشقانه در برابر پرستش عابدانه و اطوار گروهی چون زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و محتسب. چنانکه گوید:

چون مغان از تو به صد پایه فرایسترنند

تو بدین زهد چهل ساله چه باشی مغرور؟^(۱)

مغان زنده دل را خوان که در دیر

مراد از زند خوانی زنده خوانی است^(۲)

جز عشق بتان نهی است در ملت مشتاقان

جز کیش مغان کفرست در مذهب دینداران^(۳)

حافظ همین مضمون را بدین صورت گفته است:

در خانقه ننگجد اسرار عشقبازی

جام می مغانه هم بامغان توان زد^(۴)

۲- پیرمغان

به چشم خواجه "پیرمغان" فرزانه‌ای ست روشن بین ودان‌سای اسرار و دارنده، تمامی کمالات انسانی و شایسته‌مرشدی. چنانکه گوید:

۱- رک. دیوان خواجه، ص ۲۷۱

۲- رک. دیوان خواجه، ص ۲۹۵

۳- دیوان خواجه، ص ۴۷۵

۴- رک. دیوان حافظ، ص ۱۰۵

حافظ گوید:

ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا

فروشد مفتاح مشکل گشایی (۱)

۴- دیرمغان

خانه و مسکن پیرمغان در کوی مغان ، دیرمغانست . هـــــــــــــــــم
در آنجاست که مغبچگان پذیرهء عاشقان می شوند و می مغانه را به پیش
می کشند .

گر بصورت ساکن دیرمغانم می نهند

سالکان راه ایمان رابه معنی رهبرم (۲)

روز و شب خاشاک روبان دردیرمغان

مست و بی خوددوش بردوش آورند میابرنند (۳)

از صومعه پیری بخرایات در آمد

باباده پرستان به مناجات در آمد

تجدید وضو کرد بجام می و سر مست

در دیرمغان رفت و به طاعات درآمد (۴)

۱- دیوان حافظ ، ص ۳۵۱

۲- دیوان خواجه ، ص ۹۷

۳- دیوان خواجه ، ص ۶۸۱

۴- دیوان خواجه ، ص ۴۲۹

حافظ می گوید :

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس

(۱) کجاست دبیرمغان و شراب ناب کجا

در دبیرمغان آمد یارم قدحی در دست

(۲) مست از می و میخواران از نرگس مستش مست

خواجو گاهی نیز اصطلاح " در دبیرمغان " را بکار می برد.

دوشم وطن به جز در دبیرمغان نبود

(۳) قوت روان من ز شراب مغانه بود

بر در دبیر مغان از کفر و دین رخ تافته

(۴) و آستین افشاند بهر اسلام و ایمان باخته

حافظ بجای اصطلاح " در دبیر مغان " ترکیب " در مغان " را بکار برده

است :

نوای چنگ بدانسان زند صلاى صبح

(۵) که پیر صومعه راه در مغان گیرد

۱- دیوان حافظ، ص ۳

۲- " " ص ۲۵

۳- رک. دیوان خواجو، ص ۶۹۱

۴- رک. دیوان خواجو، ص ۷۵۵

۵- دیوان حافظ، ص قک ز

۵- می مغانه

طایفه عارفان که برای باز کردن درهای راز و باخبر شدن از اسرار، پای عقل و استدلال را ناتوان می دیدند برای عبور از مانع و حجاب خرد وسیله ای موثرتر از می نمی شناختند و چون در دوره اسلامی هنوز زردشتیان از آزادیهایی در تهیه و مصرف می برخوردار بودند ، اصطلاحاتی نظیر :

نبید مغانی ، جام مغان ، باده مغانه و می مغانه در زبان ادبی بکار رفته است .

خواجو و هم مشرب او حافظ " می مغانه " را مکرر بکار برده اند . ظاهراً معنی مورد نظر آنان از می مغانه ، نفس گرم پیرومرشدی است که موجب می گردد تا نور معرفت بر دل سالک بتابد و عشق بر وجودش غلبه کند .

صوفی و زهد و مسجد و سجاده و نماز

ما و می مغانه و روی نگار خویش (۱)

از دست مده می مغانه وز چنگ منه نی و چغانه (۲)

حافظ درین معنی گفته است :

در خانقه ننگجد اسرار عشق بازی

جام می مغانه هم با مغان توان زد (۳)

شراب خانگیم بس می مغانه بیار

حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع (۴)

۱- رک . دیوان خواجو ، ص ۴۴۹

۲- " " " " ، ص ۵۱۲

۳- رک . دیوان حافظ ، ص ۱۰۵

۴- رک . دیوان حافظ ، ص ۱۹۸

۶- مغبچه

باده فروشی ، می گساری ، زیبارویی و دلربایی که همگی از لوازم میخانه و میخوارگی است ، در اشعار عرفانی پیش از خواجه اغلب به " کافر - بچه " و " ترسابچه " نسبت داده می شود پیش از حافظ شاعری که بیش از هر اصطلاح " مغبچه " را در مفاهیم فوق بکار برده خواجه است :

روزی بسرکوی خرابات رسیدم

در کوی خرابات یکی مغبچه دیدم

از چشم بشدظلمت و سرچشمه خضم

چون در خط سبز و لب لعلش نگریدم

در لعل لبش یافتم آن نکته که عمری

(۱) در عالم جان معنی آن می طلبیدم

از مغبچگان می شنوم نکته توحید

(۲) و ارباب خرد معنی این نکته ندانند

بکوی مغبچگان جامه های صوفی را

(۳) به جام های می خوشگوار می شویند

حافظ می گوید:

گرچنین جلوه کند مغبچه باده فروش

(۴) خاکروب در میخانه کنم مژگان را

مغبچه ای می گذشت راهزن دین و دل

(۵) در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

۱- دیوان خواجه ، ص ۳۰۱

۲- دیوان خواجه ، ص ۲۳۲

۳- رک. دیوان خواجه ص ۶۸۲

۴- " " " " ، ص ۸

۵- " " " " ، ص ۱۱۵

آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش

(۱) گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

۲- خرابات

در مشرب عرفانی خرابات محل دگرگونی شخصیت و تکامل انسان و شناخت واقعیت وجودی خویش است . جایی است که در آن از منجنيق بدنامیها و رسواییها برآبگینه، خاطر مکدر از خودبینی و غرور و مباحثات سنگها فرود می آید و آدمی قرار می شکندتا همچون نوزاد ققنوس از خاکستر هستی سوخته خود، پاک و بی آلیش سر بر آورد. ساکنین خرابات رندان و قلندران و گدایان شهرند. کارشان همه میخوارگی و گروگذاری خرقة و دفتر و کسب شان همه ننگ است و از نام خبری نیست. در این خراب - آباد ، نفوس همه مستند و مفتون و شب زنده دارانش از خودبی خبرانی هستند که نه تنها کفش و کلاه و کمرگم کرده اند بلکه پای رفتن نیز ندارند و دوش بدوش می کشندشان. عارفان درین جا گردآمده ، خرسندی طلب می کنند.

در حلقه رندان خرابات مغان آی

تایکنفس از خویشنت باز رهانند

از کعبه چه پرسى خبـراهل حقیقت

(۲) کاین طایفه درکوی خرابات مغانند

۱- رک . دیوان حافظ ، ص ۲۹۲

۲- دیوان خواجه ، ص ۲۳۳

- اهل تحقیق چو در کوی خرابات آیند
 از ره میکرده بر بام سماوات آینسد (۱)
- منزل پیرمغان کوی خرابات فناست
 آخرای مغبچگان راه خرابات کجاست؟ (۲)
- در کنج صوامع مطلب منزل خواجو
 کو معتکف کوی خرابات مغانست (۳)
- خلوت نشین کوی خرابات گشته ایم
 تاخرقه رهن خانه خمار کرده ایم (۴)
- دوش پیری ز خرابات برون آمد مست
 دست در دست جوانان و صراحی در دست (۵)
- تا رخت تصوف بخرابات نیاری
 در بتکده کی راه دهد پرمغانست (۶)
- تا خرقه بخون دل ساغر بنشویید
 رندان خرابات مغان را بنشاپیید (۷)
- تا بدوشم ز خرابات به میخانه برند
 سوی رندان در میکرده پیغام دهید (۸)
- هرکس که ز اسرار خرابات خبرداشت
 از نفی برون رفت و به اثبات درآمد (۹)

۱- دیوان خواجو، ص ۴۲۹

۲- " " ، ص ۶۴۵

۳- " " ، ص ۲۵۵

۴- " " ، ص ۷۲۴

۵- " " ، ص ۶۵۱

۶- " " ، ص ۲۵۷

۷- " " ، ص ۶۷۷

۸- " " ، ص ۴۲۸

۹- " " ، ص ۴۲۹

- خواجه برو به آب خرابات غسل کن
- (۱) گر رخت ننگ و نام برآتش نهاده ای
- خیز تا رخت تصوف بخرابات کشیم
- (۲) گر ز تسبیح ملولیم وز سجاده نفور
- حافظ می گوید:
- خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم
- (۳) شطح و طامات به بازارخرافات بریم
- خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
- (۴) خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت
- گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر
- (۵) مجلس وعظ درازست وزمان خواهدشد

۸- زردشت و آتشکده

بارزترین ویژگی دیانت زردشت که در فرهنگ و ادب پارسی انعکاسی وسیع داشته است ، گرمی داشت آتش و روی بسوی آتش و آتشگاه داشتن بهنگام نیایش است . از آنجا که گرما و نور و سوز عشق در دل است ، دلهر مرد خدا خودآتشکده ایست .

خواجه در اشعاری که شاهده می آوریم ، هم اصطلاح " قبله زردشت " هم " آتشکده " و هم " آذربرزین " که مخفف " آتشکده آذربرزین مهر "

۱ - دیوان خواجه ، ص ۳۲۸

۲ - " " ، ص ۲۷۱

۳ - دیوان حافظ ، ص ۲۵۷

۴ - " " ، ص ۱۴

۵ - " " ، ص ۱۱۱

- ویکی از سه آتشکده بزرگ و مهم ایران باستانست را بکار برده است.
- (۱) کام جان از قبله زردشت خواه گردلت چون آذربرزین بسوخت
ز آتشکده و کعبه غرض سوز و نیازست
- (۲) و آنجا که نیازست چه حاجت به نماز است
چون باتونپردازم آتشکده دل را
- (۳) گر آتش سودایت باخویش نپردازم
رحمتی کن که ز شور شکر خواجه را
- (۴) سینه آتشکده و دیده ز غم جیحونست

حافظ گوید :

- سینه گوشعله آتشکده فارس بکش
- (۵) دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر
- (۶) بیا ساقی آن آتش تابناک که زردشت می جویدش زیر خاک
بمباغ تازه کن ، آیین زردشتی
- (۷) کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود

۹- اهریمن

یکی از ویژگیهای دیانت زردشتی که بازتابی در ادب فارسی دارد،

- ۱- دیوان خواجو ، ص ۴۰۰
- ۲- " " ، ص ۶۴۹
- ۳- " " ، ص ۷۳۲
- ۴- " " ، ص ۲۲۳
- ۵- دیوان حافظ ، ص ۱۶۹
- ۶- " " ، ص ۳۵۷
- ۷- دیوان حافظ ، ص ۱۴۹

ثنویت و دوگانگی است . مصدر شر در این آیین ، اهریمن است که در فرهنگ ایران نام او نمادی از زیانکاری و پتیارگی و ویرانگری و مصداقی است برای همه، زشتیها و زشتکاریها .

خواجه گاهی در اشعار خود لفظ اهرمن را به گونه‌ای سمبلیک بکار برده و گاه همراه بانام سلیمان یا جم ، از اهریمن که نمودار فریب و زیانکاری است یاد کرده است .

- | | | |
|-----|--------------------------------|-----------------------------------|
| (۱) | ازین طوافگه اهرمن نکرده عبور | کجا به منزل کرو بیان بری هودج |
| (۲) | نوک تیرتوشهاب آمد و خصم اهریمن | سرتیغ تو ز مرد شد و اعدا افعی |
| (۳) | برونگین سلیمان به اهرمن مسپار | بیا و دامن همت بدست نفس مده |
| (۴) | صرح ممردفتاد برگذر اهرمن | چرخ سراسیمه داد مهر سلیمان به باد |
| (۵) | قیمت لعل بدخشان به حجر کم نشود | جم اگر اهرمنی سنگ زند بر جامش |

جالب توجه است که حافظ نیز پنج بار لفظ اهریمن را ضمن اشاره به داستان سلیمان همراه با نگین و خاتم او آورده است . از جمله :

سزدکز خاتم لعلش ز نملاف سلیمانی

- | | | |
|-----|---------------------------------------|-------------------------------|
| (۶) | چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم | |
| (۷) | ملک آن تست و خاتم ، فرمای هر چه خواهی | بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم |

۱ - دیوان خواجه ، ص ۷۰۶

۲ - " " ، ص ۱۰۶

۳ - دیوان خواجه ، ص ۵۳

۴ - " " ، ص ۱۰۲

۵ - " " ، ص ۴۰۷

۶ - رک . دیوان حافظ ، ص ۲۲۳

۷ - " " " ، ص ۳۴۸

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت

(۱) کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن

من آن نگین سلیمان بهیچ نسنانم

(۲) که گاه گاه برو دست اهرمن باشسد

ب - مضامین مربوط به تاریخ سنتی ایران آنچنانکه در حماسه ملی منعکس است؛ یکی از مهم‌ترین فایده‌هایی که بر پژوهش‌های تاریخی مترتب است شناسایی و تمییز ارزش‌های واقعی از شبه‌ارزش‌ها و کسب تجربه و مهارت در یافتن راه درست و راست و بایسته زندگی و شناخت آن چیزهایی است که ماندگارند و مثمر نیکی و نیکنامی می‌شوند. و یا همچون مار - دوشی ضحاک تا زمانه هست در آفاق به بدنامی سمر می‌گردند. اشعار خواجه به موجب اشتغال بر موضوعات و اصطلاحات تاریخ سنتی ایران، خواه تاریخ اساطیری و خواه تاریخ واقعی حائز اهمیت بسیاری است. خواجه در سراسر دیوان خود نامها و اصطلاحات تاریخی را بصورت رموز و نشانه‌هایی بکار برده است تا به اشاره به کمک هریک از آن نامها داستانی را در خاطره مخاطب خویش زنده کند و لختی او را به تفکرو اندیشه بنشانند.

کی ، کاوس ، کیقباد (قباد) ، کیخسرو ، جمشید ، جام جم ، ضحاک ، فریدون ، درفش آفریدون ، بهمن ، ساسان ، دارا ، اسکندر (ذوالقرنین) آیینه اسکندر ، سداکندر ، اردوان ، کسری ، بهرام گور ، نوشیروان ، هرمز ، خسرو ، خسرو پرویز (بویژه لوازم حشمت و شکوه و متعلقان به این پادشاه نامور ساسانی از جمله : رامشگران بی بدیلش باربدونکیسا ، مهندسش فرهاد و محبوبش شیرین) و یزدگرد (یزدگرد) از قبیل ایمن اشارتند.

در ادب فارسی معمولاً نام شاهان در دو مورد بکار میرود : یا به

۱ - دیوان حافظ ، ص ۲۶۹

۲ - " " ، ص ۱۰۹

عنوان دارنده برترین حشمتها و شوکتها و یانمادی از ناپایداری دوران بزرگی و قدرت و نپاییدن دنیا و داراییهای این جهانی و بی وفایی گیتی گنده پیر که شخص را به دل نبستن و پشت گرم نداشتن به توان و توش گیپانی فرامی خواند.

خواجه نیز گذشته از اینکه ازین کلاهداران زمانه زودگذربه گونه ای سمبلیک درهر دو مفهوم یاد شده بارها نام می برد، توجه خاصی به کاربرد استعاره اصطلاحاتی دارد که با نام برخی از این شاهان و مالکان گیتی ترکیب یافته است. از زمره این اصطلاحات می توان ترکیبات زیر را بر شمرد:

۱- جام جم

ویژگی این جام، جهان نمایی و اظهار وقایع پوشیده از نظر و رویدادهایی است که در نقاط مختلف گیتی رخ می دهد. معنی این اصطلاح در ظاهر " پیاله می " است. زیرا که مطابق افسانه های کهن، جمشید شگفتیهای بسیار و رازهای فراوانی از سرشت طبیعت را برای مردم آشکار کرد. نظیر: بیرون کشیدن فلزات از دل سنگ، پدید آوردن گوهرها از دریا و ساختن ابزارها و همچنین آداب و رسمهایی را برقرار کردمانند جشنها از جمله نوروز و برپا کردن استودان برای مردگان، یکی از مهمترین خویشتنکارهای جمشید در باز آوردن " پیمانانه " از دوزخ بود. زیرا که بدون پیمانانه اندازه از دست مردمان بدر رفته و انجام نیک و دلخواه کارها نسخته و نینداخته میسر نبود و از این جهت یافتن و شناساندن پیمانانه که بهترین ابزار سنجش مقادیر و تعیین کننده حد و اعتدال و میانه روی است، اهمیت بسزایی دارد.

یکی دیگر از چیزهایی که جمشید به مردمان آموخت چگونگی ساختن " می " است و از آنجا که " می " را به " پیمانانه " می ریزند و پیمانانه از لوازم می خواری محسوب می شود، مناسبت میان جمشید و پیمانانه ای که وی

از دوزخ بازیافته و "می" که او راز ساختنش را آشکار کرده ، می تواند مناسبتی میان نام او و "جام می" برقرار کند. زیرا واژه دیگری که بجای "پیمانه می" بکار می رود لفظ "جام" است که در مقایسه با اصوات تشکیل دهنده لفظ "جم" علت ترجیح "جام جم" بر "پیمانه جم" و شکل گیری و کار برد این اصطلاح را در مفهوم سمبلیک پیمانه ای لبریز از "می" آشکار می کند.^(۱)

بدین ترتیب در ادب پارسی "جام جم" در مفهوم جام "پیاله می" بکار رفته است . ولی چنین به نظر می رسد که در نوشته های عرفانی "جام جم" مفهومی دیگر داشته کنایه از توفیق و توانی ویژه است که دل هر مرد عارف در جستجوی آنست تا بکمک آن بتواند اسرار را عیان ببیند . دوگانگی ، "دل" و "آن نیرو و قابلیت" که "جام جم" نامیده می شود را حافظ در این بیت خود به بهترین نحو بازگفته است :

۱- کار برد پیمانه در دو مفهوم "کیل" و "ظرف اندازه گیری" و مترادف "پیاله و جام" که از آن "می" می نوشند ، در غزل مشهور حافظ با مطلع :

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم سرشتند و به پیمانه زدند

بخوبی آشکار است . زیرا علاوه بر رابطه معنایی آشکار میان واژه های پیمانه ، میخانه ، باده ، مستانه و ساغر ، زمانی که حافظ سر خلقت آدم را باز می گوید ، اشاره می کند که چون خاک می بایست با آبسی بیامیزد تا گل شود ، ملائک برای سرشتن گل آدمی پیمانه را بکار گرفتند. در اینجا از واژه پیمانه هم این مفهوم عرفانی عیان است که گل آدمی را با "می" یعنی عشق که همان امانت ایزدی است سرشته اند و هم می تواند در مفهوم پیمانه اندازه گیری و اشاره ای باشد به آیه ۲۵ از - سوره مبارکه "عبس" : من نطفة خلقه فقدره .

ساله‌ادل طلب جام جم از ما می کرد

و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد (۱)

شاید بتوان گفت که در مسلک قلندریه ، جام جهان بین همان عشق است . زیرا حافظ از پیرمغان می پرسد که این جام جهان بین را حکیم کی بتو داد و پیر پاسخ می دهد در زمان ساختن این گنبد مینا که اشاره به آغاز خلقت است. پس آیا نمی توان پنداشت که این آیفست خداوندی همان عشقی است که بصورت امانتی از وی به انسان سپرده شده است ؟ همان امانتی که آسمانها و زمین و کوهها از بدوش کشیدن آن خودداری کردند ؟ از اینروست که این امکان بالقوه در دل بشر موجود است ولی برای رسیدن آن بمنصه ظهور ، شرایط ومقتضیاتی لازم است. چنانکه حافظ می گوید:

به سر جام جم آنکه نظرتوانی کرد

که خاک میکده کحل بصرتوانی کرد (۲)

این نکته شایان توجه است که در متون فارسی ویژگیهای " جام جم " یا " جام کیخسرو " درهم آمیخته است و نخست کیخسرو بوده است که بعنوان وسیله‌ای برای آگاهی از اسرار پراکنده در چهار گوشه دنیا و نوعی اقتدار معنوی " جام " خود را بکار می‌گیرد. فردوسی نخستین شاعری است که از جام کیخسرو بعنوان یکی از وسایل آگاه‌کننده اقد و بی‌نظیری که تنها در تملک کیخسرو می بود، یاد کرده است . وی ضمن حکایت گرفتاری بیژن در چاه افراسیاب ، هم ویژگیهای جام را بر شمرده است وهم آداب استفاده از آنرا بصورت زیر باز گفته :

۱ - دیوان حافظ ، ص ۹۶

۲ - دیوان حافظ ، ص ۹۷ ، قس. شعر مشهورهاتف :

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

باز کردن چشم جان و بقول حافظ تقویت بینایی امکان استفاده از جام جم و آنچه نادیدنی است را فراهم می‌آورد زیرا که با چشم معمولی امکان دیدن آن اسرار میسر نیست.

- ۱ - این جام بصورت ظاهر " پیمانه می " بوده است .
 یکی جام برکف نهاده نبید بدو اندرون هفت کشور پدید
- ۲ - اشکال این جام چند و چونی افلاک و بروج و سپهر و آسمان و ستارگان را نشان می داد و منظومه شمسی بر آن نمودار بود .
 زمان و نشان سپهر بنسب همه کرده پیداچه و چون و چند
 چه کیوان و بهرام و ناهید و شیر چو خورشید و تیر از بر و ماه زیر سر
- ۳ - این جام با وجود قابلیت جهان نمایی ذاتی تنها به کیخسرو جهان را می نمود . زیرا با چشم ظاهری که همگان دارند نمی شنای دیدنیهای مصور درین جام را دریافت . بنابراین گواهیهای تاریخ اساطیری ایران تنها برگزیده ترین انسان زمانه به نیروی الهی آراسته می گردید و به یاری آن نیرو انجام برخی از کارها برای او فراهم می شد . این عنایت خاص خداوندی و همین فرّ یا فروغ ایزدی بود که چشم دل کیخسرو را بروی نادیدنیها می گشود .
 همه دیدنیها بدو اندرا بدیدی جهاندار افسونگرا
- ۴ - کیخسرو در هر حال و زمانی نمی توانست از آن فروغ ایزدی خود برای باز کردن درهای راز و حل معماها استفاده کند بلکه آیین و زمان ویژه ای ضروری بود . وی در آغاز هر سال در ماه فروردین با پوشیدن جامه مخصوص و بجای آوردن آدابی خاص و ایستادن به نیایش و خواهش و راز و نیاز می توانست بدین مهم دست یابد .
 بیامد بپوشید رومی قبا ی بدان تا بود پیش یزدان بپای
 خروشید پیش جهان آفرین به خورشید بر چند برد آفرین
- در میان پادشاهان اساطیری ایران غیر از کیخسرو ، آنکه بیستشاز دیگران به داشتن فرّ شهره بود ، جمشید است . و در این میان احتمالاً شراکت کیخسرو و جم در برخورداری از فر که لازمه دریافت اسرار جام جهان بین است ، جام را به هر دوی این شاهان اساطیری منتسب داشته است . به هر تقدیر این جام که قدرت جادویی در نمایاندن اسرار دارد از -

لوازم شهریارانی است که در سنت حماسی و اساطیری ایران همه از مردان خدا محسوب می شوند.^(۱)

با توجه به این پیشینه اساطیری است که می توان پی برد چگونه جام جهان بین که گاه به کیخسرو و گاه به جمشید تعلق دارد، نماد و سمبلی از پالودگی و لیاقت دلی است که توفیق دست یابی به حقایق را می یابد و در پرتو انوار الهی معماها را می گشاید و آنچه را دیگران نمی بینند عیان و آشکار در می یابد.^(۲)

خواجه با توجهی که به معنی نمادی "جام جم" داشته دیگر از "جام کیخسرو" نام نبرده است و با اینکه به دفعات از کیخسرو یاد می کند حتی از شیرنگ کیخسرو نیز نام می برد، جام او را ذکر نمی کند. وی در اشعارش علاوه بر جام جم، مفهوم عرفانی یاد شده را از اصطلاح "جام جهان نما" نیز اراده می کند:

۱- در ادب فارسی جام به چهار فرمانروا نسبت داده شده است. غیر از جمشید و کیخسرو، به فریدون و کیقباد:

ای بخت بامرادی کاندر صبح شادی

آن جام کیقبادی تو داده ما بخورده

کلیات شمس، ج ۵، ص ۱۶۶

بیاساقی آن جام زرین بیسار

که ماند از فریدون و جم یادگار

نظامی، شرفنامه، ص ۳۴۱

۲- ظاهراً "جام جهان بین" بخشی ازلی است و این بخش همان سرشت می آگین بشراست. رک. استاد منوچهر مرتضوی، مکتب حافظ، ص ۱۹۴
سرشت می آگین می تواند عشق باشد که با عقل آشتی ندارد و این عشق همان امانت است که حکیم وقتی این گنبد مینا را می ساخت به انسان ارزانی داشت.

- خورشید آتشین رخ گیتی فروز چرخ
- (۱) عکسی ز جام خاطر گیتی نمای ماست
جام جهان نمای که خوانندش آفتاب
- (۲) دارد ز نور رای تو یک لمعه یادگار
حافظ همین اصطلاح را بدین گونه بکار برده است :
جام جهان نماست ضمیر منیر دوست
- (۳) اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست؟
به طور کلی می توان گفت که " جام جم " در اشعار خواجهی کرمانی در هر دو مفهوم نمادی یاد شده بکار رفته است :
- گرچه در گیتی نمایی دم ز جام جم زخم
هم درفش کاوه هم ضحاک افعی پیکرم (۴)
- ساقی بده ز جام جم ارباب شوق را
آن می که در پیاله چو خون سیاوشست (۵)
- باده نوشین روان درده ز جام جم که باز
عدل خسرو تازه کرد آوازه نوشیروان (۶)
- جو یقینی که همه ملکات جم بر باد است
پشت پای بی بزن و جام جم از دست مده (۷)

۱ - دیوان خواجه ، ص ۶۳۷

۲ - دیوان خواجه ، ص ۴۵

۳ - دیوان حافظ ، ص ۲۴

۴ - دیوان خواجه ، ص ۸۸

۵ - " " ، ص ۱۹۸

۶ - " " ، ص ۵۹۵

۷ - " " ، ص ۷۵۵

حافظ می گوید:

- گفتم ای مسند جم جام جهان بینیت کو
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت (۱)
دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
زخاتمی که دمی گم شود چه غم دارد؟ (۲)

۲- اسکندر و آب حیات

چهره اسکندر در ادب فارسی با سیمای تاریخی او کاملاً متفاوت است. او در تاریخ مردی است جنگی با قدرت جسمی شگفت انگیز و توان فکری تحسین بر انگیز. فتح و پیروزیهایش وی را در اذهان سمبرل و نماد انسانی ساخته است که به هر چه بخواهد می تواند دست بیابد. ولی در ادب پارسی این مرد مقتدر گشاینده مرزها و فاتح سرزمینهای دورپهنادر برابر خواست خداوند، عاجز است و با همه سخت کوشی ها و تلاش فراوانی نمی تواند به آرزویش که یافتن چشمه آب حیات است برسد. زیرا که برایش نهاده اند. البته درسنت فرهنگی برخی از ملتها، اسکندر با آنکه آب حیات را نخورده، نامش به گونه ای سمبلیک برج ریده ایام ثبت و بدین ترتیب جاودانه گشته است. خواجو در اشاره به اسکندر و آب حیوان می گوید:

- از این سرچشمه گروقتی سکندر شربتی خوردی
ز سر بیرون شدی حالی هوای آب حیوانش (۳)
تراگر همچو اسکندر هوای آب حیوانست
به تاریکی مرو زیرا که غرق آب حیوانی (۴)

۱- دیوان حافظ، ص ۵۶

۲- " " " ، ص ۱۵۵

۳- دیوان خواجو، ۶۲

۴- " " " ، ص ۱۲۴

اسکندر این زمان ز پی آبزند گسی

(۱) بیرون برد سپاه که دارا پدید نیست

گر چه از ظلمت هجران نبرم جان به کنار

(۲) چون سکندر ز پی چشمه حیوان بروم

حافظ این مضمون را روشنتر ذکر کرده علت دست نیافتن اسکندر به آب حیات را آشکارا بیان می‌کند:

سکندر را نمی‌بخشند آبی به زور و زرمیسرنیست این کار (۳)

فیض ازل بزور و زرا آمدی بدست

(۴) آب خضر نصیبه اسکندر آمدی سدی

شعرای عارف از جمله خواجو، آب حیات را سمبلی از فیض و آیفیت ازلی (عشق و قرب) می‌گیرند و اسکندر سمبل دنیا داری و دل بستگی به جهان مادی و استو مند است که بدلیل علقه و پیوندی که دلش با دنیا دارد هر چه می‌جوید، جاودانگی را نمی‌یابد.

۳- آیینۀ اسکندر

در باره این اصطلاح و کاربرد نمادینه آن پژوهشهایی گس—ترده صورت گرفته است. مرحوم دکتر معین در باره پیشینه این اصطلاح می‌نویسد (۵) اسکندر دستور داده بود پس از بنای شهر اسکندریه، آیینسه‌ای دور نما بر فراز مناره اسکندریه نصب کنند تا این آیینسه تحرکات احتمالی

۱- دیوان خواجو، ص ۱۵۶

۲- " " " ، ص ۳۱۲

۳- " " " ، ص ۱۶۶

۴- " " " ، ص ۳۵۶

۵- مرحوم دکتر محمد معین، " آیینسه اسکندر "، مجموعه مقالات دکتر معین

باهتمام مهدخت معین، ج ۲ ص ۴۹۴ - ۴۶۴ و ج ۱، ص ۳۵۷ - ۳۵۶.

و عملیات دشمنان نواحی اطراف را منعکس نماید. (۱)
 به گفته هانری ماسه (۲) طبق روایتی دیگر اسکندر بر فراز کوهی سربلند
 اندکی دورتر از کناره خلیج فارس آیینیه بسیار بزرگی گذارده بود که
 می‌توانست حرکت کشتیها را از دور دست در آن بینید. نظامی در مورد
 آیینیه اسکندر روایت دیگری نقل می‌کند مبنی بر اینکه وی نخستین کسی
 است که با صیقل دادن فلزات از آنها آیینیه ساخت و پیش از او کسی این
 ابزار را نمی‌شناخته :

نبود آیینیه پیش از او ساخته	به تدبیر او گشت پرداخته
سرانجام گاهی در آمد بکار	پذیرنده شد گوهرش را نگار
چو پرداخت رسام آهنگرش	به صیقل فروزنده شد گوهرش
به پهنی شدی چهره را پهن ساز	درازیش کردی جبین را دراز
چو شکل مدور شدانگیخته	تفاوت نشد باوی آمیخته
سکندر در او دید پیش از گروه	ز گوهر به گوهر درآمد شکوه (۳)

بنابراین ، آیینیه اسکندر وسیله ایست که امور بعید را در خود
 منعکس می‌سازد و از آنچه در دور دستها می‌گذرد ، خبر می‌دهد. چنین به
 نظر می‌رسد که در ادبیات عرفانی با توجه به معنای ظاهر این اصطلاح
 ویژگیهای " آیینیه اسکندر " یا " جام جم " در آمیخته و یک منظوم و
 مفهوم یگانه در قالب دو اصطلاح متفاوت بیان شده است. (۴)

۱ - همین توجیه را در بیتی از خاقانی می‌بینیم :

آیینیه نهی به طاق پلبر برسان مناره اسکندر

(تحفة العراقین ، ص ۱۹۱)

۲ - هانری ماسه ، معتقدات و آداب ایرانی ، ترجمه دکتر مهدی روشن ضمیر
 ، ج ۲ ، ص ۲۹۶ انتشارات موسسه تاریخ و فرهنگ ایران ، دانشگاه
 تبریز ، ۱۳۵۷ .

۳ - شرفنامه ، ص ۱۵۳ - ۱۵۲ .

۴ - استاد منوچهر مرتضوی ، مکتب حافظ ، ص ۲۱۶ .

یکی بودن معنای سمبلیک این دو افزار را در شرفنامه، نظامی نیز می بینیم . زمانی که اسکندر به حصار سربررفته بود تا جام کیخسرو را ببیند، ملک آنجا بدو می گوید:

کلیدی که کیخسرو از جام دید در آینه دست تست آن کلید
جز این نیست فرقی که ناموس و نام

توز آینه بینی و خسرو ز جام (۱)

همچنین در جای دیگری از شرفنامه ، نظامی از زبان زاهدی غارنشین (عارف) خطاب به اسکندر می گوید:

نه آینه تنها توداری بدست مراد دل آینه ای نیز هست
به صدسال کاواریاضت ز دود یکی صورت آخر تواند نمود (۲)

جالب ترین ارتباطی که میان آینه اسکندر و گونه دیگر " جام -

جم " یعنی " جام کیخسرو " است در " خسرو شیرین " نظامی دیده می شود:

ندیده آنچه می بینی ز ایام سکندر ز آینه کیخسرو از جام (۳)

بدین ترتیب آینه اسکندر در ادبیات عرفانی " دل مرد خداست " که

همچون جام جم اسرار و اخبار در آن منعکس و هویدامی شود. (۴) به سخن

دیگر آینه اسکندر همان " دل دانا " است و خواجو نیز به معنای رمزآگین

این اصطلاح توجه خاص داشته است . چنانکه گوید:

۱ - شرفنامه ، ص ۳۲۸ - ۳۲۷

۲ - " ، ص ۳۲۰ - ۳۱۹

۳ - خسرو شیرین ، ص ۹۹

۴ - نظامی در صفحه ۱۵۵ از " خردنامه " در چگونگی رسیدن به دانادلی می گوید:

که چون آهن دست پیرای تو	پذیرای صورت شدا ز رای تو
توانی که روشن کنی سینه را را	دراو آری آیین آینه را
چو بردن توانی ز آهن تو زنگ	که تا جای گیرد در اونقش و رنگ
دل پاک رازنگ پرداز کن	براور از روحانیان باز باز کن

- خضرم وهمچون سکندر از سیاهی دم زخم
 و ر ببینی روشنم آینه اسکندرم (۱)
 عکس عالم در وجود خویش بینم منعکس
 و ر زمن باور کنی آینه اسکندرم (۲)
 حافظ در اشاره به این موضوع می گوید:
 من آن آینه رازوی بدست آرم سکندروار
 اگر می گیرد این آتش زمانی ورنمی گیرد (۳)

۴ - جام اسکندر

در اشارات عرفانی " جام اسکندر " نمادی است از وسیله و ابزار دست یابی به آب حیات و در نتیجه جاودانگی و از اینرو آشکارا " جام - جم " و " جام کیخسرو " تفاوت دارد.

احتمالا مناسبت میان آب و جام می تواند با توجه به آب حیات و اسکندر توجیه کننده کاربرد. جام اسکندر در مفهوم وسیله رسیدن به جاودانگی باشد. چنانکه عراقی گفته است :

به حضرتم خضر آب حیات جان افزا

به هر صبح به جام سکندر آورده (۴)

خواجوی کرمانی نیز همین مفهوم را از اصطلاح رمزآگین " جام اسکندر " اراده کرده است و یکی از اشعار مخمس خود را بدین گونه به پایان می برد:

سروچمن برقص در آمد چمانه گیر

همچون خضر ز ظلمت گیتی ، کمانه گیر

۱ - دیوان خواجو ، ص ۹۵

۲ - " " ، ص ۹۶

۳ - دیوان حافظ ، ص ۱۰۲

۴ - دیوان فخرالدین عراقی ، ص ۴۹

و آب حیات جوی زجام سکندری^(۱)

حافظ نیز همین مضمون را بدین صورت گفته است :

خیال آب خضر بست و جام اسکندر

به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد^(۲)

۵- سد اسکندر

بنابر گواهیهای تاریخ اساطیری ، اسکندر ضمن کشور گشاییها و لشکرکشی خود از شرق به غرب به شهری می رسد که طایفه یاجوج و ماجوج آرام و قرار از مردمان آن دیار ربوده بودند. آنان برای دفع شر این قوم مزاحم دست بدامان اسکندر می شوند و بدستور اسکندر سدی به بلندی ۵۰۰ رش و به پهنای ۳۰۰ رش از آهن و انگشت مس ساخته می شود که با این سد اسکندری مردمان آن سامان از هجوم یاجوج و ماجوج می رهند.^(۳)

از اینرو می توان گفت که در ادب پارسی " سد اسکندر" نماد پایداری و استقامت است و در مشرب عرفان نمادی است از مقاومت آدمی در برابر نفس و خواهشهایش که بیگمراغه به خرسندی و رضایت شخص هجوم می برد و به یک حمله تمام توش و دارابیش رانابودمی سازد. خواجه از سد سکندر چنین یاد می کند:

سدی که در کشیده گردزمین ز عدل

در رفع فتنه خجالت سد سکندری است^(۴)

۱- دیوان خواجه ، ص ۶۲۲

۲- دیوان حافظ ، ص ۱۱۳

۳- شاهنامه ، ج ۷ ، ص ۸۷- ۸۶

(برش پانصد بود بالای اوی

چو سیصد بدی نیز پهنای اوی)

۴- دیوان خواجه ، ص ۱۴

تویی سکندر ثانی و روزگار غلامت

بساز ره یاجوج غم ز جام طرب سد (۱)

ج - موضوعات اقتباس شده از اساطیر و داستانهای حماسی .

سراسر دیوان خواجه مشحون از موضوعات و اصطلاحاتی است که مربوط به اساطیر و داستانهای حماسی ایران می باشد. از جمله این اسامی و اصطلاحات عبارتند از :

کیومرث ، سیامک ، کاوه ، درفش کاویان (علم کاویان) ، تور ، آرش ، سام ، سام ، نریمان ، زال ، زال زر ، دستان ، پورزال ، رستم ، رستم دستان ، تهمتن ، دیوسپید ، نبرد مازندران ، جنگ دوازده رخ ، هفتخوان ، سیمرغ ، رخس ، شبرنگ ، سهراب (سرخاب) ، اسفندیار ، گستهم ، گیو ، گودرز ، نوذر ، طوس ، طوس زربینه کفش ، پشنگ ، افراسیاب ، پیران ، سیاوش ، خون سیاوش ، گنر برآتش ، مظلومه سیاوش ، فرود ، بیژن و چاه بیژن .

در اینجا برای پرهیز از اطناب ، به جای آوردن همه ابیات حاوی آن اشارات ، به ذکر بخشی از قطعه‌ای که خواجه در مذمت فرس‌العضدیه سروده است و در ضمن آن به بسیاری از مضامین فوق اشاره کرده بسنده می‌کنیم :

افتخار جهان مظفردین	معدن جود و منبع دانش
کوکب ز رنگار خور میخیست	اوفتاده ز نعل یکرانش
بنده را داد زرده‌یی که بود	سبز خنگ سپهر حیرانش
میخ دستان سام بردستش	داغ بهرام گور بر رانش
سالهایادگار بهمن و تور	در شب آخر کشیده سانش
پیرگشته پشنگ بر پشتش	کرده افراسیاب ترخانیش

شب مولوداوان دعوت نوح	روز پیری زمان طوفانش
کهنترین کره چرمهء سامش	کمترین بچه خنگ دستانش
مادیانی که رخس کرهء اوست	پروریده بشیرپستانش
ازکیومرث بازمانده واگنون	چرخ نسبت کند به پیرانش
نعل بندی که نعل اومی بست	کاوه آوردپتک و سندانش
گردپیری نشسته بر پشتش	کثرت سن شکسته دندانش ..
.. آیت کل من علیها فان	گوییا نازلست در شاننش ... (۱)

در این مورد نیز خواجه حافظ همانند خواجه اشاراتی به برخی از شخصیت‌های اساطیری و حماسی یاد شده کرده است . از جمله :

همان مرحله ست این بیابان دور

که گم شد در او لشکر سلم و تور (۲)

همان منزل ست این جهان خراب

که دیده ست ایوان افراسیاب (۳)

کجا رای پیران لشکر کشش

کجا شیده آن ترک خنجرکشش (۴)

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود

شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد (۵)

به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو

ترا که گفت که این زال ترک داستان گفت (۶)

۱ - دیوان خواجه ، ص ۱۶۰ - ۱۵۹

۲ - دیوان حافظ ، ص ۳۵۷

۳ - " " ، ص ۳۵۷

۴ - " " ، ص ۳۵۷

۵ - " " ، ص ۷۲

۶ - " " ، ص ۶۱

شاه ترکان چو پسندیدو به چاهم انداخت
 دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم؟^(۱)
 مه جلوه می نماید بر سبز خنگ گسردون
 تا او به سردرآید بر رخس پا بگردان^(۲)

۱ - دیوان حافظ ، ص ۲۳۷

۲ - " " ، ص ۲۶۵

"منابع و مآخذ"

- ۱- ایران در زمان ساسانیان ، آرتور کریستنسن ، ترجمه رشید یاسمی ، انتشارات امیرکبیر ، ۱۳۶۷ .
- ۲- بنیان اساطیری حماسه ملی ایران ، بهمن سرکاراتی ، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز ، ۱۳۵۷ .
- ۳- تاریخ ادبیات در ایران ، ذبیح اله‌صفا ، ۱۳۶۶ .
- ۴- تاریخ عصر حافظ در قرن هشتم ، دکتر قاسم غنی ، انتشارات زوار ، جلد اول ، ۱۳۵۶ .
- ۵- تحفة العراقرین ، خاقانی ، حواشی و تعلیقات دکتر قریب ، با همکاری موسسه امیرکبیر ، ۱۳۵۷ .
- ۶- حماسه سرایی در ایران ، ذبیح اله‌صفا ، انتشارات امیرکبیر ، ۱۳۶۳ .
- ۷- خسرو و شیرین ، نظامی ، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان ، انتشارات توس ، جلد دوم خمسه نظامی ، ۱۳۶۶ .
- ۸- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی ، با اهتمام محمد قزوینی- قاسم غنی ، انتشارات زوار .
- ۹- دیوان خواجه کرمانی ، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری ، انتشارات بارانی .
- ۱۰- شاهنامه ، فردوسی ، انتشارات آکادمی علوم شوروی ، مسکو ، ۱۹۶۶ .
- ۱۱- شرفنامه ، نظامی ، به اهتمام وحید دستگردی ، مطبعه ارمغان ، ۱۳۱۶ .
- ۱۲- عوارف المعارف ، شیخ شهاب الدین سهروردی ، ترجمه ابومنصور عبدالمومن اصفهانی ، با اهتمام قاسم انواری ، انتشارات علمی و فرهنگی ، ۱۳۶۴ .
- ۱۳- فرهنگ اشعار حافظ ، احمد علی رجائی بخارایی ، انتشارات علمی ، ۱۳۶۴ .
- ۱۴- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی ، سیدجعفر سجادی ، انتشارات طهوری ، ۱۳۶۲ .

